



مار گیر

کتابخانه شخصی
 رضا کریمی
 شماره ۶۶



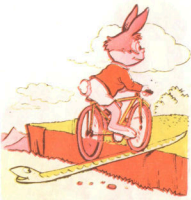
يك روز ماری تصمیم گرفت که برای بازی
 به بیسه رفته و با حیوانات دیگر بازی کند ولی
 همینکه به حیوانات بیسه نزدیک میشد آنها فرار کرده
 از او میترسیدند .



يك روز خرگوش گوجولوئي براي خريد بشپير
 معرفت . خرگوش گوجولو ميخواست دوا بخرد .
 بنا بر اين سوار دوچرخه اش شد و سرعت بطرف شهر
 حرکت كرد .



برخي از حيوانات پيشه حتي اورا با چوب دستي
 ميزدند و او از اين موضوع ناراحت بود . زيرا او
 نميخواست بکسي آذاري برساند و ميخواست با
 حيوانات دوست باشد .



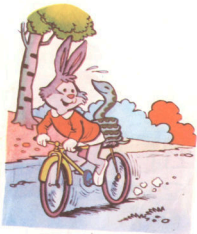
مادر تصمیم گرفت که به او کمک کند بنابراین
 خودش را بصورت ریمانی در آورده و بشکل پلی
 باریک و طرف رودخانه را بهم وصل نمود. تاخر گوش
 کوچولو بتواند از پشت او عبور کرده و برای خرید
 دارو بشهر برود .



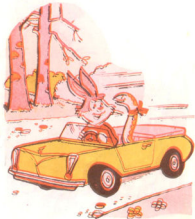
ولی دربین راه پل در اثر باران خراب شده بود
 و خرگوش کوچولو نمی توانست برای خرید دارو
 بشهر برود . او خیلی از این موضوع ناراحت شد .



روزها خرگوش کوچولو بلباس هندوپیما در
 می‌آمد و با فلوت مار را برقی و پایکویی مشغول
 میکرد. مار هر گونه شیرین کاری که میدانت
 انجام میداد. حیوانات دور آنجا جمع شده آنها را
 تماشا میکردند.



از آن روز به بعد خرگوش کوچولو با مادر دوست
 شد و همه جا با هم میرفتند و مادر پشت دوچرخه
 خرگوش کوچولو مینشست و از اینکه دوستی پیدا
 کرده بود خوشحال بود.



بزودی آنها مقدار زیادی پول جمع کردند و
ماشینی برای خود خریدند و با ماشین به دور و نزدیک
رفته با هم خوشحال و خندان بازی میکردند.